

## بخش دوم از یادداشت های احسان طبری

همانگونه که در شماره ۶۸ وعده داده بودیم، بخش دیگری از یادداشت ها و نوشته های زنده یاد احسان طبری را در این شماره منتشر می کنیم. این بخش از یادداشت های مورد بحث، اختصاص به برخی ارزیابی ها و آشنایی های احسان طبری با بزرگان شعر و هنر معاصر ایران دارد. به یاد و احترام، شاعر توده ای، "افراشته"، قسمتهایی از دوشعر بلند او را نیز، به این یادداشت ها اضافه کرده ایم. همچنین اطلاعیه هیات اجراییه حزب توده ایران، درباره مرگ ناگهانی و زودهنگام "افراشته" را نیز آورده ایم.

### نیما

همه، عکس های "نیما" را دیده اند. او بسیار شبیه این عکس ها بود. مردی مازندرانی و جنگلی، درشت چشم، آشفته مو، میانه بالا، با تخیل شاعرانه ای کم نظیر. من و او از همان آغاز دیدار به هم انس یافتیم. نیما مردی بسیار شوخ طبع بود و می توانست رویداد های روزمره زندگی را با طنزی که شخص را حتی گاه به خنده های هیستریک و می داشت، وصف کند. یک سناریوساز عالی کمدی، از ساده ترین حوادث زندگی بود... نیما به فشار عالیه خانم (همسرش) به دنبال کار می رفت. ولی البته کاری به دلخواه خود نمی یافت. تنها از جریان کاریابی های خود صحنه هایی چنان مضحک پرورش می داد که همه ما را از خنده به تمام معنی روده بر می کرد.

نیما در اثر انس خویشاوندی با من، شروع به همکاری با حزب کرد. من از او خواهش کردم که اشعارش را برای چاپ به ما بدهد. او برخی اشعار کهنه اش مانند "آی آدم ها" را به ما داد و دو قطعه شعر "مادری و پسر" و "پادشاه فتح" را برای ما سرود. برخی اشعار قدیمی خود را در مجله ای که تحت نظارت حزبی من بود (ماه نامه مردم) به چاپ رساند. از این که وارد محیط هنری شد شادمان بود. در کنگره اول نویسندگان شرکت جست. نامش به تدریج بر سر زبان ها افتاد.

در جریان انشعاب (شکست حکومت خودمختار آذربایجان و انشعاب خلیل ملکی) عده ای او را علیه حزب تحریک کردند. بی دلیل رنجیده خاطر شد. دوست شاعر من، سیاوش کسرانی می گوید، که پس از عزیمت من به مهاجرت، نیما شعر زیبایی "پی دارو چوپان" را با یادی از من نوشت. نمی دانم و تعجب می کنم. اگر چنین باشد، بسیار شادمان می شوم، زیرا من نیما را به دلایل مختلف هنری، انسانی، خانوادگی و فکری زیاد دوست داشتم و دور شدنش از ما برای من بسی ناگوار بود و این عدالت تاریخ است، اگر او پی برده باشد، که زیاده روی کرده و به عواطف محبت آمیز خود بازگشته باشد.

من، نیما را سکان دار بزرگ کشتی شعر در معبر از یک اقیانوس (یعنی اقیانوس کلاسیک) به اقیانوس دیگر (یعنی اقیانوس نوپردازی) منی دانم. او را مانند ویکتور هوگو شمرده ام که "باستیل" (یا قزل قلعه) وزن و قافیه را تصرف کرده و ویران ساخته و شعر را از اسارت عروض رها کرده است. نیما از جهت اندیشه اجتماعی، انقلابی بود ولی انقلاب واقعی او در عرصه قدوسی شعر روی داد... او کاروان سالار نوپردازان و از سیماهای برجسته ادب ما است. بافت اندیشه ای و هنری و استه تیک ظریف و بدیعی در روانش بود. از آن محصولات ویژه است که تاریخ ما پیوسته عرضه داشته است.

### افراشته

محمد علی افراشته، پیمانکار و معمار شهرداری بود که با او آشنا شدم. در باشگاه حزب ما، در خیابان فردوسی برای حیاطی پر از مردم (غالباً از کارگران) با ژست های خنده آور و بسیار مطبوعی، اشعار طنزآمیز اجتماعی خود را که تاکنون چند بار چاپ شده، می خوانند و هم رزمان خود را از ته دل می خنداند.

گاهی به قول خودش "تو لک می رفت" و محصولی نمی داد. گاه می گفت "شعرم زیر چوب بست است" و این چوب بست ماه ها برداشته نمی شد. ما ابتدا بیشتر جهت نکاهی اشعارش را می دیدیم و دیرترها، متوجه ارزش ویژه هنری آن شدیم.

در دوران فعالیت روزنامه "چلنگر" و دوران جنبش ملی کردن نفت، فعالیت افراشته اوج گرفت. چهل قصه کوچکی که به همت دوستش "نصرت الله نوح" نشر یافته، افراشته را گاه یک "چخوف" ایرانی نشان می دهد. بدون تردید، طنز در خورش بود. دوست من، نویسنده و مترجم معروف "به آذین" که خود گیلک است، برای اشعار گیلکی او ارزشی، حتی بیش از نوشته های فارسی اش قائل است. کمدی های کوچک او نیز بدک نیست ولی به پایه اشعار و حکایت هایش نمی رسد.

در مهاجرت، به هنگام نخستین دیدار از "صوفیه"، افراشته را پس از سال ها، شاید پس از ده سال، بار دیگر در آن جا دیدم. از این دیدار عکس هایی باقی است. از فعالیت او در چلنگر و از شهرت و محبوبیت روزنامه چلنگر با خبر بودم، ولی باید اعتراف کنم که دامنه این فعالیت و اثربخشی و عمق و ارزش کار افراشته بسی بیش از آن حدی بود که من حدس می زدم. با همه علاقه ای که به افراشته داشتم، او را چنان که بود نمی شناختم! افسوس!

... از بیماری قلب شکوه داشت و همین بیماری سرانجام او را در سن ۵۱ سالگی، در عین جوانی، با یک سکته در ربود.

خانواده "پهلوی" با تبار نویسندگان چه کرد! سرنوشت شاعران "عشقی"، "عارف"، "فرخی"، "لاهوئی"، "کارگردان" "کرمانشاهی"، شاعر "ذره"، نویسنده "هدایت"، "کارگردان" "توشین"، نویسنده "جلال آل احمد"، نویسنده "بهرنگی"، نویسنده "به آذین"، هنرپیشه "خیرخواه"، طنزنگار "افراشته"، نویسنده "بزرگ علوی"، نویسنده "رحیم ناموز"، شاعر "گل سرخی" و شاعر "کیوان" و خود این نویسنده را در نظر آورید. تنها کسانی توانستند میدان داری کنند که سرخم کردند. گورها پراکنده است: لاهوتی و نوشین در مسکو، هدایت در پراگ، افراشته در صوفیه، خیرخواه در برلین و آن هایی که در ایران مدفون شدند برخی نام و نشان آشکاری ندارند و برخی مانند بهار، دهخدا و بهمنیار و نصرت الله فلسفی رازها و رنج های بسیاری را زیر خارک بردند. مسلماً فهرست من سخت ناقص است و من از رنج دیدگان فراموش شده پوزش می طلبم.

نام افراشته در تاریخ ادبیات انقلابی معاصر ایران پیوسته جای نمایانی خواهد داشت و در نزد توده های رنج دیده خلق ایران پیوسته گرامی خواهد بود.

### اطلاعیه هیات اجراییه حزب توده ایران

هیات اجراییه کمیته مرکزی حزب توده ایران، در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۸ بمناسبت درگذشت محمد علی افراشته، اطلاعیه زیرین را منتشر ساخت:

« کمیته مرکزی حزب توده ایران مرگ نا بهنگام رفیق محمد علی افراشته، عضو حزب توده ایران، شاعر توده هو مدیر روزنامه چلنگر را که در ساعت صبح روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۸ در ۵۱ سالگی در بیمارستان "صلیب سرخ" صوفیه در اثر سکته قلبی روی داد با تأثر تمام با اطلاع رفقای حزبی می رساند.

همه اعضاء حزب ما رفیق محمد علی افراشته را می شناسند و می دانند که وی از نخستین سالهای تاسیس حزب توده ایران، همه نیروی هنری و ادبی خویش را در خدمت خلق گذاشت. افراشته که خود از طبقات زحمتکش ایران برخاسته بود و زندگی و آرمان ها و آداب و سنن و زبان عادی این طبقات را جزء به جزء می موفقیت شایان آفرینی توانست، زنداگی و مبارزات توده های مردم را در اشعار خود منعکس سازد. ساخته های افراشته نمونه برجسته ای از در آمیختن ادبیات با سیاست است. افراشته مطالب اجتماعی و سیاسی را غالباً بصورت مکالمه افراد عادی در می آورد و اثر خود را از این راه به درک عموم نزدیک می ساخت. توده ها و مردم از هر تشر و طبقه ای اشعار افراشته را با شور و شوق استماع می کردند و چه بسیار از قطعات شیری او را از بر داشتند. افراشته از طرف مردم به حق شاعر توده نام گرفت. روزنامه چلنگر که در دوران اوج نهضت ضد استعماری مردم ایران به مدیریت افراشته منتشر می شد، نقش بزرگی در پیشرفت این مبارزه مقدس بازی کرد.

نام افراشته در تاریخ ادبیات انقلابی معاصر ایران، پیوسته جای نمایانی خواهد داشت و در نزد توده های رنج دیده خلق ایران پیوسته گرامی خواهد بود.

درود به خاطر رفیق فقید ما محمد علی افراشته»

## ابن الوقت

هست افزاشته اشعار تو حواعلی  
من یکی مخلص گفتار تو هستم بعلی  
شعر دیدیم ولی شعر تو چیز دگر است  
سنگر کارگر و مقبره گنجبر است  
اندر این مملکت این مفتخور بی همه چیز  
هست چون گریه مولا سر هر سفره عزیز  
من بیچاره که در واقع یک رنجبرم  
با همه جوش و جلا کوفت ندارم بخورم

## پندیات

تخته کن افزاشته مغازه را  
این ادا اطوارهای تازه را  
ما نفهمیدیم اندر این دیار  
توجه کاره هستی این گوشه کنار  
اغنیای را سخت دلخور می کنی  
صفحه ها برضد ما پر می کنی  
بدتر از سیل ملخ اشعار تو  
هست عزرائیل ما گفتارتو  
تخم غوغای غریبی کاشتی  
جای یک سانت آشتی نگذاشتی  
ایکه عزلقورت بادت حنجره  
ای الهی پرت شی از پنجره  
دست و بالت را چه کسی آلوده کرد  
کی ترا داخل به حزب توده کرد  
ما ندیدیم هیچ حزبی اینچنین  
ارمنی هم با مسلمان همنشین؟

## لاهوئی

لاهوئی را در سال ۱۹۵۰، برای اولین بار، در نخستین سال مهاجرت دیدم. در آن هنگام ۶۲ سال داشت و هشت سال بعد، به علت عود بیماری سل، که در جوانی بدان دچار آمده بود، درگذشت. آن هنگام، من جوانی ۳۱ ساله بودم، ولی سنگلاخ زندگی را پیموده، زندان کشیده، در کنگره های اول و دوم به عضویت زهیری حزب برگزیده شده و شهرتی به عنوان نویسنده و شاعر در چنته داشتم، و اینک با اجازه حزب به علت دو بار حکم غیابی اعدام به مهاجرت آمده بودم...

لاهوئی از ایرانیان معدود ساکن مسکو بود. او از بازماندگان مهاجرت سیاسی ایرانی سال های ۲۰ میلادی بود. پس از شکست جنبش گیلان و قیام لاهوتی و تار و مار حزب کمونیست، ایران به دست رضا شاه، با جمع انبوهی به مهاجرت آمده بود. لاهوتی در مسکو با حرمت می زیست. او دو خصلت شاعری و سپاهی گری را به حد کامل همراه داشت. گناه تند خود و دوستی گسل و غالباً بسیار مهربان و حساس بود. در آن ایام، لاهوتی به کار ترجمه شاهنامه فردوسی به روسی اشتغال داشت. اشعار لاهوتی دارای نیراز و نشیب لفظی بسیار است. غزلیات و قطعات استادانه در دیوانش کم نیست ولی برخی اشعارش کمابیش سرسری است. لاهوتی نخستین شاعری است که مواضع انقلابی و رنجبری را وارد شعر فارسی ساخت و پس از مهاجرت شعر فارسی را در راستای شعر انقلابی روس به پیش راند و از این باب جای ویژه ای دارد... آن هنگام که لاهوتی رنجش هانی داشت، رنجش او هرگز از سوسیالیسم نبود که بدان و به شخصیت لنین عشق می ورزید. رنجش او از رفتار برخی مقامات دولتی با خود بود. او مانند کودکی ساده و صدیق بود... در دوران عود سل، لاهوتی را در بیمارستان مجهزی در نزدیکی های مسکو بستری کردند و من که در آن ایام سخت سرگرم تحصیل در آکادمی علوم اجتماعی بودم، قصد دیدارش را داشتم و لاهوتی چند نامه منظوم برایم فرستاد، ولی افسوس که بر خلاف انتظار من که فکر می کردم لاهوتی از بیماری خواهد رست، به ناگاه ناتوس مرگش نواخته شد و من از این که شتاب نوزیدم و به سراغ شاعر پیر نرفتم، متأسفم.

نوشین، خانلری، صبحی،  
مجتبی مینوی و...

نوشین با ارانی و بزرگ علوی در دوران فعالیت سیاسی گروه ۵۲ نفر در تماس بود، ولی آن ها در بازجویی های شان از او نامی نبرده بودند. لذا بازداشت نشد و در مجله موسیقی با هدایت و صبحی و خانلری و فرزاد و مجتبی مینوی و روبیک گریگوریان در تماس کاری و فکری بود. هدایت و مینوی هر یک از لحاظی، دو شخصیت قوی در این جمع به نظر می رسیدند. با نیما که غد و خود رای بود سر سارگاری نداشتند. خانلری در میان آن ها جوان تر و فرزاد گوشه گیرتر بود. صبحی چکه و شوخ و دنیا دیده و سردوگرم چشیده و شیرین سخن بود... فرهنگیان چاپلوس مانند فروزاتفر، اوزنگ، حکمت، صدیق اعلم، صورتگر، مرآت، شفق و یاسی و امثال آن ها که عتبه بوس رضا خان بودند و نیز دستگاه «پروش افکار»، سخت مورد استهزای این جوانان دانا و هوشمند بود... در مجله موسیقی، در واقع دنباله اپوزیسیون زندان قفسر رحل اقامت افکنده بود، ولی بعدها هر یک راه دیگری رفتند: نوشین و هدایت به اصول انسانی خود وفادار ماندند، مجتبی مینوی در ایام جنگ گوینده بی بی سی شد و تنها به نام محقق عالی مقام است که از او نامی باقی مانده است. صبحی سرانجام قصه گوی رادیو شد. نیما از دوستان کهنه کناره گرفت و چهره خود را به عنوان شاعر نوآور انقلابی حفظ کرد و از جبهه سانس پرهیز داشت. خانلری پس از دورانی رو آوردن به چپ، به سوی دانست رفت و از نازپروردگان دربار محمد رضا و فرح شد. روبیک گریگوریان ویلونست پرقریحه، به امریکا رفت.

نوشین با گروه اول دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و بعدها موفق شد به بخش تئاتر و دکلامسیون منتقل شود. به شیوه فرانسویان نواختن آکوردیون را آموخته بود و به تئاتر به تمام معنای کلمه عشق می ورزید. وقتی به تهران آمد به تعلیم تئاتر پرداخت. با «لرتا» که بانویی ارمنی ایتالیایی نژاد بود ازدواج کرد و با او یک زوج تئاتری نامدار آفرید. بنا حسین خیرخواه، حسن خاشع، جلال ریاحی، کهنمونی، اسکونی، شاپویز و بهرامی و محتشم و جمعی دیگر از هنرپیشگان آن دوران که نگاه شاگردان خود او بودند، کار می کرد. نمایش نامه هانی از فرانسه بر می گرداند و می کوشید از نمایش نامه های ایرانی استفاده کند؛ مانند «توکرخان لنگران» از میرزا فتحعلی آخوندوف. از شکسپیر آثاری چند ترجمه کرد. به شاهنامه فردوسی عشق می ورزید و از روی متن آن به مناسبت هزاره فردوسی نمایش نامه هانی ترتیب داد که در نزد سرگل روشن فکران آن ایام جلوه کرد.

مردی بود بلند قامت، با دماغ بزرگ سالک دار، چشم های ملایم و بی حال، سر مو ریخته و در مجموع خوش سیما و گیرا. متکبر به نظر می رسید و در واقع نیز بود. ولی در لحظاتی سخت شوخ و خند رو می شد. تمام حرکات ظاهریش از لحاظ استه تیک تئاتری سخت تنظیم شده بود! هرگز روی رفاه و ثروت ندید و با لرتا غالباً تنها در یک اتاق زندگی می کرد. تمیز و مرتب بود. لباس کازرونی خط دار را سال ها با چنان دقتی حفظ کرده بود که گویی نو و تازه خریده است. جذاب و دوست داشتنی، مودب و لطفه گو بود. از آن ایرانیانی بود که فرهنگ فرانسو در روحش رخنه کرده و او را گرگون ساخته بود.

شروع فعالیت حزب در نوشین که از همان آغاز عضو کمیته مرکزی شد، شوری برانگیخت. به کارهائی پرداخت که در نیمرخ حیاتی او نبود، مانند ترجمه کتاب علم اقتصاد و یا رهبری سازمان حزبی در خراسان، ولی ما دوستانش اصرار داشتیم که او به تئاتر بپردازد. صحنه های کوچکی ساخت که در حیاط باشگاه حزب نمایش می داد. سپس «تروپ فرهنگ» و بعدها «تروپ سعدی» را درست کرد و یک تئاتر دانه می بوجود آورد که شهرتی تهران گیر و ایران گیر کسب کرد و نام نوشین به عنوان بزرگ ترین کارگردان و هنرپیشه پی رقیب کشور ما طنینی عظیم یافت. در این تئاترها، نوشین «مستشرق» پرنده آبی (از مورس مترلینگ)، «مونسرا»، «توپاز»، «یادبزن خانم وینده میر»، «توکرخان لنگران» و غیره را به صحنه آورد. ولی نمایش نامه انقلابی «خروس سحر» را که خود او نوشته و در مجله «مردم» به چاپ رسانده بود، هرگز به صحنه نیارود. این نمایش نامه ملهم از نمایش نامه های اجتماعی ماکسیم گورکی است.

تئاتر فرهنگ را نوشین در دوران آزادی خود شخصاً اداره می کرد ولی تئاتر سعدی به هنگامی دایر شد که نوشین در زندان بود و به هدایت این تئاتر از دور اکتفا می ورزید. تروپ تئاتر او سرشار از احترام و اطاعت نسبت به او بود.

در مهاجرت آموزشگاه عالی ادبیات را تمام کرد و بعدها با نوشتن «واژه نامک» بعنوان پایان نامه دکتری، دکتر در ادبیات شد. کار پرتلاشی را بر روی انتشار متن انتقادی شاهنامه فردوسی و پژوهش درباره واژه ها و چهره های این اثر جاوید پارسی انجام داد. تا هفتاد سالگی مردی قوی و تندریست بود، ناگاه صاعقه بی رحم سرطان غریبن گرفت و آن درخت تناور را فرو سوزاند.